

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: ش. حمید

اول آگست 2013

شعر از "چاووش"

شعرهای مقاومت

از مجموعه "یک گام تا بيمرگی"

(ده)

چراغ افروز

اهداء به (م)

از آن کرانه دور

اشارت تو پیام افق گشائی را

به گوش ما به نوای کشیده ای خواند

و ما،

به نام یاری تو

به کوه حوصله ات

که ره به سوی جهانهای بیکران دارد

به راه می افتیم

همه نوای دل انگیز راهپوئی را

به گوش هم خوانیم

و حجم هستی ما
ز شورِ راهنوردی همیشه لبریز است
و پای بر سرِ پیمان خویش بفشاریم

درونِ بسترِ دریای پُرخروشِ زمان
زبانِ غلغلۀ موجهای کوه پیکر
سرودِ رفتنِ خود را
به نبضِ پُرتپشِ کوچه ها زند فریاد
ولی ترانهٔ امواج سقط گردیده
روانِ پویه به داغِ سقوط آلاینند

در آزمونِ سفرِ مرغهای بی پرواز
گزافِ اوج زدند
ولی هیئات،

چه اوجی!!!

که بالِ سنگی مرغان
به ژرفنای حضيض
به سینه میکشد اندامِ سنگوارهٔ شان

در آزمونِ سفر
به پیچِ اولِ این سنگلاخِ بی پایان
که رهسپاریش آساننمای و دشوار است
چه سان فریق و طریقِ سفر جدا کردند
به پرتگاهِ سقوط از نفس بر افتادند
و یادنامهٔ ننگی به بار آوردند

درین سفر که به جان برگزیده ایم همه
به خطِ مُرتسم پنجهٔ شهادتِ تو

به صبح طالع روی تو راه پیمائیم
و در تداوم این ره
نوای خفاشان
پیام ظلمتِ شب از نهفتِ چاه شغاد
نفیر میکشد از خلوتِ شبانه‌شان
و بهگزینی راه
حدیثِ خودنگریهای هر فریق شود
خُروش تنهائی
به قلب کینه، به آوای درهمی جوشد
ز عمقِ چاه نوای کشیده ای خیزد
که هر کرا راهی ست

الا طلیعه فردای جنگلِ تاریخ
به اختیار، دل از سینه کنده ای بیرون
کنون،
به بینهایت ره در چراغدانِ گفت
چراغِ قلبِ تو اخگر نشانِ راه شده ست
ولی دریغ! که سودایِ خودپرستیها
به شهرِ شبزده اورنگِ رهبری گشته ست

تو ایستاده ای آنجا، بر اوجهای غریب
تویی که خنجر دشمن دریده پهلویت
و قطره قطره خون در بُلوغ بهار
شگفته در تنت همچون درختِ روشن نور

تو از فرازِ شکوهمند قله ها بنگر
به "شهرِ غُلغله" ها
که آسمانش،

آبستن دگرگونی ست
که آذرخشش،
هر دم به خرمن باروت
فروود می آید
و زندگی همه با عُقده های بُغض آلود
به انفجار بَدَل گردد

از آن بلندی اوج سفر ببین، ای یار!
درازنای ره از عابران، پُر غوغاست
که سینه هاشان آتشفشان سوزانی ست
هوای گرم نَفَس هاشان
گزاره های هراس آفرین طوفانی ست
لبان شان همه آوازه خوان افغان است
و دست هاشان پیک و پیام عصیان است

تو در زمانه آشوبخیز و پُر غوغا
به روزگار سفر بار خوشتن بستی
سوار رخسِ غروری و تند میرانی
و بادپایِ زمان
به سم رخس تو هر لحظه بوسه افشان است
کشی چو دست نوازش به یالِ افشانش
به ضربِ سمش کوبد درازنای زمان
طنینِ سمش خواند پیام پیروزی
تو بر بلندی راه
ز دست های نجیب درفش افرازی
پیام رهسپری را سرود میخوانی
و رو به جاده صبح امید میرانی

من،

در نگاه تو میبینم
فروغ بارقه چشمت
از شکست روئینتن

پیام می آرد
کجاست شهپر تیر گز ای دوست
که زخم رستم و رخس هر دو التیام دهد
که در مصافِ دگر تیر گز فرود آرد
به چشم روئینتن
و رازِ مرگِ مرگ به تدبیر آشکاره کند

الا طلیعه فردای جنگلِ تاریخ
درین زمانه که هر دست دعوتی ست بزرگ
چه گونه گمشدگان را به راه میخواند
به شاخ بی بر این تکدرخت تیره شبان
چه گونه میوه نور
چه سان شگوفه تابان اختران روید
ببین،

درین زمانه که آغاز فصلِ پیروزی ست
ز دستهای شرف دستبند میشوند
سروش،

پیک رهائی را
به هر کرانه این دشتِ شبِ صغیر زند

تو از بلندی آن قله های اوج ببین
به آرمان تو "افشین" های دشمنکام
دهنکجی کردند
ببین،

جنون تلخ و تبهکار "مازیار" ان را
که خون به جام جفا می‌گشند و مینوشند
پس از سر آمد کشتار بی امان، هر بار

درین زمانه هنگامه ساز دادگری
که داور تاریخ
به پاس دادگری دستبند رسوائی
به دست کینه ور "افشین" و "مازیار" زند
در آن زمانه شگوفای شود گل لبخند
به شاخسار درختان جنگل تاریخ
و در شکوه بهاران پایمردیها
گل امید به گلدان زندگی خندد
و ما به هم آنگاه
به شور و شیدائی
طلوع شادی را
درود می‌گوئیم
و در هوای تو راه فراز می‌جوئیم

فروغ ایزدیت، ای چرخدار شبان!
به قلب راهروان پرورد بهاران را
و برق خشم غرور آفرین چشمانت
به شور و ولوله خواند سرود باران را

(جوزای 62)